

غربی ما در حوادث اخیر اشاره دارد چیست؟، جواب داد: «...البته من فکر نمی‌کنم که دولت انگلیس و دولتهای وابسته به آن در این ماجرا نقشی داشته‌اند. ولی فراموش نباید کرد که وجود ارتباط بین آنها و ملاها در تاریخ سابقه داشته است. و چون به خصوص شخصی مثل شریعتداری را می‌توان در زمره کسانی دانست که به راحتی تحت تأثیر گفته‌های رادیو بی‌بی‌سی قرار می‌گیرند، لذا نمی‌توان در این مورد قاطعانه اظهار نظر کرد...».

در پایان صحبت‌هایمان نیز مسأله داریوش همایون را پیش کشیدم و به آموزگار گفتم که: از میان وزرای اطلاعات، همایون شاید تنها فردی باشد که به کارش واقعاً تسلط دارد. آموزگار ضمن اینکه گفته‌ام را تصدیق کرد جوابم داد: «... دلم می‌خواست این حرف را به اعلیحضرت میزدی، چون ایشان همیشه از همایون به‌عنوان «وزیر اطلاعات نکبتی» نام می‌برند...».

سه‌شنبه ۱۵ اوت ۱۹۷۸ [۲۴ مرداد ۱۳۵۷] تهران

امروز رستوران «خوانسالار» در تهران - که گفته می‌شود متعلق به یکنفر بهائی است - با بمب منفجر شد.<sup>۱</sup> همچنین در خبرها آمده بود که: فرمانده يك

۱- شاید این مسأله در بدو امر حیرت‌آور باشد که چطور: شاه با آن همه قدرتی که داشت، هم از داریوش همایون بدش می‌آمد، و هم وجود او را در راس وزارت اطلاعاتش تحمل می‌کرد؟ پاسخ این است که چون داریوش همایون جزء عوامل تشکیلاتی اسرائیل در ایران محسوب می‌شد و ماموریتش نیز کمک در راه پیشبرد اهداف صهیونیسم در ایران بود، لذا شاه مآذون به برداشتنش از مقام مورد نظر اسرائیلیها نبود. دلیل ناراحتی و تنفر شاه از داریوش همایون نیز به ماجرای نامه معروف «احمد رشیدی مطلق» برمی‌گردد که این نامه به توصیه داریوش همایون (اسرائیلیها؟) و تصویب شاه انتشار یافته بود، تا در موقع حضور «کورت والدهایم» در ایران بتواند بزعم آنها نقشی در راه زشت جلوه دادن مخالفین رژیم ایفاء کند. ولی بعد که شاه دید نتیجه کار جز ضرر و پی‌آمد مصیبت‌بار برایش نداشته، طراح این نقشه را به قول آموزگار «وزیر اطلاعات نکبتی» لقب داد. - مترجم

۲- رستوران «خوانسالار» روز ۲۲ مرداد منفجر شد و گروهی که مبادرت به این کار کرده بود، همانروز با انتشار اعلامیه‌ای به شرح زیر مسئولیت انفجار را بعهده گرفت: «...ساعت ۲۱ روز ۲۲ مرداد ۵۷ يك واحد از گروه توحیدی صف، توسط بمبی که در رستوران خوانسالار - محل شرابخواری و عیش و نوش عده کثیری از آمریکاییان غارتگر رذل - کار گذاشتند، این عیاش‌خانه را منفجر کردند و همگی سالم به پایگاههای خود باز گشتند. در این عملیات ۷۰ تن از نفرات خصم کشته و مجروح شدند...» - مترجم

پادگان در خراسان به هلاکت رسیده، و عامل قتل او نیز سربازی بود که موقع تیراندازی به سمت فرمانده اش فریاد می زد: «الله...الله».

چهارشنبه ۱۶ اوت ۱۹۷۸ [۲۵ مرداد ۱۳۵۷]

امروز ناهار میهمان هوشنگ انصاری در منزل مجلش بودم، که نزدیک منزل من در نیاوران قرار دارد.

انصاری که بسیار افسرده و واخورده بنظر می آمد، اجازه داد، هر چه در دل دارم بدون پرده پوشی با او در میان بگذارم و من نیز با استفاده از این فرصت، شروع به صحبت کردم و گفتم: «...تا آنجائی که درک می کنم، اوضاع دارد روز بروز خرابتر می شود. بالاگرفتن شورشهای پراکنده، افزایش بمب گذاریها، و بستن بازار، بطور کلی میتواند افراطیون را جری تر کند و چون در این میان روحانیون میانه رو نیز به حال انزوا در می آیند، نتیجه اش به صورت تخریب روحیه حامیان رژیم پدیدار می شود، که خود زیان فراوانی در بر خواهد داشت. هم اکنون نوارهای خمینی را - که در آنها مردم دعوت به سرنگونی شاه شده اند - مثل نقل و نبات در همه جا می فروشند. و به طور کلی وضع به صورتی در آمده که حتی رهبران جبهه ملی هم احساس می کنند کنترل اوضاع از دستشان خارج شده است. با آغاز کار دانشگاهها در اول مهر و فرارسیدن ماه محرم در آذر ماه نیز بایستی منتظر باشیم که روند حوادث به صورتی وخیم تر در آید...» و بعد اضافه کردم: «... به نظر من در موقعیت فعلی شاهنشاه بایستی ضمن حفظ خونسردی خود، اجازه دهد وضعی که بوجود آمده همچنان ادامه داشته باشد و بخصوص گروههای مخالف را آزاد بگذارد تا هر طور که دلشان می خواهد دست به آشوبگریهای بی منطق بزنند. چون فقط به این ترتیب است که طبقه متوسط از خواب گران بیدار می شود و با توجه به حقایق ملموس، خطر ناشی از قدرت نمایی شورشیان را احساس خواهد کرد. پس از آن است که لحظه مناسب برای اقدامات شاهنشاه فرا میرسد، و ایشان موقعی که تشخیص دادند روحیه مردم به حد کافی از مشاهده اوضاع نابسامان تخریب شده، به آسانی خواهند توانست یکی از عملیات خرابکارانه شورشیان را بهانه قرار داده به صورت يك ناجی قدم به صحنه گذارده، و با نیروی نظامی بشدت و با کمال بیرحمی دست به قلع و قمع عناصر اخلاکگر بزنند. که البته این مسأله فقط می تواند به عنوان آغازگر اقدامات بعدی شاهانه به حساب آید. چون هم زمان با آن نیز لازم است شاهنشاه در يك اقدام فوری، کلیه منسوبین

خود - البته غیر از فامیل درجه يك - را از ایران تبعید کند، تا به این ترتیب مهمترین حربه انتقادی را از دست مخالفین خود بگیرد. و بعد از آن هم بلافاصله فردی مثل علی امینی را که ملاها، رهبران جبهه ملی و افکار عمومی او را قبول دارند، احضار کند و از وی بخواهد تا يك کابینه ائتلاف ملی تشکیل دهد... به نظر من فقط در چنین حالتی است که شاهنشاه خواهد توانست به وفاداری ارتش در آینده نیز اطمینان کند و قدرت نظامی را تحت کنترل خود داشته باشد...».

هوشنگ انصاری بعد از شنیدن صحبت‌هایم، با تاکید بر این نکته که شاه را خوب می‌شناسد، جواب داد: «...او ممکن است دست به اقدام اول بزند. ولی مطمئنم که هرگز در مورد تبعید اعضای خانواده سلطنت تصمیمی نخواهد گرفت. و راجع به اقدام سوم هم باید بگویم که فقط در صورتی حاضر به قبول نخست‌وزیری افرادی مثل علی امینی خواهد شد که این کار به او تحمیل شود...». و من در جوابش یادآور شدم که: «...اگر بدون مقدمه و قبل از افشا شدن نیات مخالفین، برای سرکوب آنها اقدامی صورت بگیرد، جز تقویت مخالفین و دامن زدن به تشنج موجود، نتیجه دیگری در بر نخواهد داشت...».

بعد هم موقعی که انصاری مرا تا در خروجی منزلش بدرقه می‌کرد، کوشیدم به طور موقت هم که شده تسلائی برای روحیه مغشوش و افسرده او باشم. و برای این کار به نقشی در آدمم که عیناً توسط خود او حدود دو سال قبل در پای پلکان سفارت ایران در لندن نسبت به من انجام گرفته بود. مضمون آنچه که به انصاری گفتم و تصور هم می‌کنم که برایش تسلی بخش بوده، چنین است: «...باید توجه داشته باشیم که مخالفین رژیم هم طبیعتاً افرادی هستند شبیه ما. و اگر فرض کنیم که آنها ناتوان تر نباشند، حداقلش این است که قدرتی شبیه ما دارند. و در حالیکه ما نسبت به آینده این همه نگران و بی‌اطمینان هستیم، پس چه لزومی دارد که از مخالفین رژیم این همه واهمه داشته باشیم؟...» (!)

۱- تئوری جدیدی است در عالم سیاست، که اگر بنا بود واقعیت داشته باشد، هیچگاه و در هیچ دورانی، هیچ قیام و نهضت و انقلابی نمی‌توانست به پیروزی برسد. چون خصیصه مشترك همه رژیم‌هایی که باقیام و انقلاب مردم مواجه شده و می‌شوند، نگرانی و بی‌اطمینانی گردانندگان نسبت به آینده است. و همه آنها نیز در آغاز جریان انقلاب، قدرتی به مراتب بیشتر از انقلابیون داشته و دارند. - مترجم

## جمعه ۱۸ اوت ۱۹۷۸ [۲۷ مرداد ۱۳۵۷]

روزنامه گاردین در مقاله‌اش مطلبی را از قول یکی از نزدیکان شاه نقل کرده که او يك بار خطاب به شاه گفته بود: «هیچ کس جرأت نداشت به پدر شما دروغ بگوید. ولی در مورد شما هیچ کس جرأت این را پیدا نکرد که حرف راست بزند...»!

شاه بار دیگر يك مصاحبه مطبوعاتی تشکیل داد و در آن با حالتی - که بنظر عصبی می‌رسید - ضمن نام بردن از «مارکسیست‌های اسلامی» (به عنوان مسئول وقایع اخیر، اظهار داشت که: واقعا تعجب می‌کند چرا ایجاد فضای باز سیاسی در کشور سبب این همه آشوب و تشنج شده است؟!).

## شنبه ۱۹ اوت ۱۹۷۸ [۲۸ مرداد ۱۳۵۷] تهران

قبل از ترك تهران برای خداحافظی به ملاقات هویدا رفتم و ضمن صحبتی که داشتیم به او گفتم: «حالا که به لندن برمی‌گردم احساس می‌کنم که بهیچوجه چیزی بیشتر از روز ورودم به ایران راجع به حوادث جاری مملکت نمی‌دانم تا بتوانم در اختیار دوستانم در لندن قرار دهم. بهمین جهت نیز ناچار اعتراف می‌کنم که آنها کماکان تحت تاثیر دشمنان ما خواهند بود...».

هویدا گفت: «... شاه اینطور تشخیص داده که روند برقراری دموکراسی در کشور بایستی همچنان ادامه یابد. و صرفنظر از اینکه او واقعا چه هدفی را دنبال می‌کند باید بگویم ما هم قبلا توافق کرده بودیم که در حال حاضر سیاستی بهتر از این نمی‌شود باجرا گذاشت. گرچه باید این را هم اضافه کنم که شاه از دولت فعلی به خاطر سستی و عدم تحرکش خیلی انتقاد دارد. و به طور نمونه باید اشاره کنم که يك بار از آموزگار پرسید: چرا سازمانهای مختلف زنان قدم به صحنه نمی‌گذارند و تظاهراتی علیه ملاها ترتیب داده

- 
- ۱- برخلاف این گفته، باید توجه داشت اصولا کسی جرأت صحبت کردن با رضاشاه را نداشت، تا به او راست یا دروغ بگوید. سه چهار نفری که جزء محارم رضاشاه بودند نیز هرگز سخنی بیش از «بله، بله قربان» و «خاطر مبارك آسوده باشد» و «همه دعاگوی ذات مباركند» تحویل او نمی‌دادند. - مترجم
  - ۲- در همین مصاحبه مطبوعاتی بود که شاه برای اولین بار اعلام کرد: «رستاخیز دیگر يك حزب انحصاری نیست». - مترجم

نمی‌شود تا به زنان بفهماند که اگر مالاها به قدرت برسند آنها را چگونه خوار و خفیف خواهند کرد...» (۱)

ضمن صحبت، با اصرار فراوان به هویدا قبولاندم که از شاه بخواهد هرچه زودتر شخص دیگری را به نخست‌وزیری بگمارد، که ذکاوت سیاسی و وجهه مردمی داشته باشد و بتواند بسرعت خلاء بوجود آمده بین شاه و مردم را پر کرده، هیجان حاکم بر جامعه را کاهش داده، از فروغلتیدن کشور به گرداب هلاک جلوگیری کرده، و ضمن همه اینها روزنه‌ها را نیز برای تنفس سیاسی در مملکت باز نگهدارد.

هویدا در جوابم گفت: این مسأله را قبلاً با شاه در میان نهاده است. و شاه نیز قبول کرده که گماردن چنین شخصی در مسند نخست‌وزیری کاری عاقلانه خواهد بود. و بعد ادامه داد:

«... البته میدانی که ترك عادت موجب مرض است. و بهمین جهت نیز خروج از صحنه برای شاه کاملاً غیرممکن است. اگر هم روزی برسد که او ناچار دست به چنین کاری بزند، مسلماً خود را به میان گردابی پرتلاطم خواهد انداخت...»

در پایان گفتگوها نیز، من و هویدا یکدیگر را در آغوش گرفتیم و ضمن وداع قول دادیم که همیشه با هم تماس مستقیم داشته باشیم.

یکشنبه ۲۰ اوت ۱۹۷۸ [۲۹ مرداد ۱۳۵۷] تهران

اوه خدای من!، ۳۷۷ نفر در جریان آتش‌سوزی يك سینما در آبادان کشته شده‌اند، که در این ماجرا هر چهار در خروجی سینما موقع شروع آتش‌سوزی قفل بوده است.

دولت می‌گوید: این حادثه يك خرابکاری بوده که توسط عناصر متعصب کوردل - و همان کسانی که سینما را محل فساد می‌دانند - انجام گرفته است. بلافاصله پس از شنیدن خبر واقعه، به «میرفخاری» در وزارت دربار تلفن کردم و از او خواستم به امیرعباس هویدا پیشنهاد کند که همین امشب یکی از

۱- واقعاً باید پرسید: چه خواری و خفتی برای زن ایرانی بالاتر از این که در رژیم شاه، خواهرش اشرف (با آن همه سوابق مشعشع! که حداقل نمونه‌هایش را در لابلای سطور همین خاطرات دیده‌ایم) خود را رهبر زنان ایرانی می‌دانست و لحظه‌ای برای مبارزه در راه آزادی آنها! از فعالیت در عسرتکده‌ها و قمارخانه‌ها باز نمی‌ایستاد...-

ملاهای سرشناس را جلوی دوربین تلویزیون بیاورد تا او ضمن محکوم کردن این اقدام وحشیانه و بی‌منطق، آنرا مغایر با قوانین الهی نیز اعلام کند.<sup>۱</sup> امروز ناهار به منزل مادرم رفتم تا ضمناً از او خداحافظی کرده باشم. بعد از ظهر هم موقع عزیمت به لندن، در فرودگاه توسط برادرم فرهاد و حسین اشراقی در پایون مخصوص دولت بدرقه شدم. گرچه از گفته‌های آنها در فرودگاه اینطور دستگیرم شد که حادثه آتش‌سوزی سینما، افکار عمومی را خیلی سریع به سمت پشتیبانی از اعمال قدرت نظامی در کشور کشانده است، ولی به عقیده من هنوز لازم است چند حادثه دیگر از قبیل این اتفاق بیافتد تا راه برای اجرای سرکوب نهائی آماده‌تر شود. غروب که وارد لندن شدم، در اخبار تلویزیون فیلمهای وحشتناکی را که از مراسم تدفین دستجمعی سوختگان حادثه آبادان گرفته شده بود مشاهده کردم.

دوشنبه ۲۱ اوت ۱۹۷۸ [۳۰ مرداد ۱۳۵۷] لندن

مقاله‌ای بسیار گیرا، آموزنده، جاف‌فاده و مثل همیشه خواندنی، توسط لرد چالفونت در شماره امروز تایمز تحت عنوان «در پشت پرده چه کسی عامل ناآرامیهای ایران است» منتشر شده. در بدو ورود به سفارتخانه چون مواجه با هیجان زائدالوصف همکارانم شدم که جملگی از من راجع به حوادث اخیر کشور سؤالاتی داشتند، به همین جهت جلسه‌ای با حضور آنها تشکیل دادم و طی سخنانی گفتم که: ناآرامیهای کشور را باید جزء پی‌آمدهای غیرقابل اجتنابی به حساب آورد که عمدتاً پس از ایجاد فضای باز سیاسی و شل کردن دهنه ایجاد می‌شود. و طبیعی است که اگر چنین گرفتاریهائی برای مردم بوجود نمی‌آمد، آنوقت می‌بایست حیرت می‌کردیم. البته ما باید در انتظار باشیم که اوضاع به مراتب از آنچه که هست

۱- رژیم شاه دست به يك فعاليت گسترده تبليغاتي و شايعه پراكني زد تا بهرنحو شده ماجرای آتش‌سوزی سینما رکس آبادان را به عناصر مذهبی نسبت دهد. ولی مردم هرگز این ادعای بی‌پایه را باور نکردند و درست برعکس آنچه رژیم می‌خواست، دست به تظاهراتی عظیم و خشمگینانه علیه حکومت شاه زدند. در این میان فقط کسانی دلشان را به دروغگویی رژیم خوش کردند، که باطناً از نفوذ مذهب و روحانیت منزجر بودند و همواره آرزو داشتند مسأله‌ای پیش بیاید تا مردم از مذهب و روحانیت روگردان شوند. مترجم

وخیم تر شود. ولی در نهایت، این ارتش است که دخالت خواهد کرد و نظم و قانون را دوباره برقرار خواهد ساخت. و در پایان صحبت‌هایم نیز اضافه کردم: «... به هر حال موقعیت ایران بقدری اهمیت دارد که هرگز نخواهند گذاشت تبدیل به يك کشور کمونیستی شود و ملاحا نیز همانطور که همه می‌دانند - بقدری نادان، بی‌کفایت، و بدون تشکیلات هستند، که هرگز نخواهند توانست حتی حداقل نیروی سیاسی لازم را به دست آورند» (!).

### چهارشنبه ۲۳ اوت ۱۹۷۸ [اول شهریور ۱۳۵۷]

امروز ظهر برای ملاقات و صرف ناهار عازم دیدار «مصطفی فاتح» شدم. او که به عنوان یکی از منتقدین آگاه و پرسروصدای شاه معروفیت دارد، به خاطر چند بار بازداشت و جستجوهای مکرر ساواک از منزلش، به شدت از اعمال رژیم ناراحت است. و به همین جهت نیز چون نمی‌توانستم او را به سفارتخانه دعوت کنم، با هم قرار گذاشتیم که در هتل کلاریج ناهار بخوریم. پس از این که در گوشه‌ای از رستوران هتل پشت میز نشستیم، مصطفی فاتح شروع به درد دل کرد و با لحنی بسیار گیرا و سخنانی بلیغ، در حالی که چهره‌اش را شادمانی مبهمی فرا گرفته بود، گفت: «این مرتبه دیگر دم شاه در تله گیر افتاده». و بعد ادامه داد:

«گرچه این آمریکائی‌ها هستند که برای تغییر رویه شاه فشار آورده‌اند، ولی رژیم او آنچنان پوسیده و بی‌پایه است که مسلماً دوام نخواهد آورد و به سقوط کشیده خواهد شد».

او معتقد بود: شاه فقط حافظه بصری خوبی دارد. و به جز این باید او را مرد احمقی دانست که به طور کلی فاقد هر گونه انعطاف‌پذیری است. و بارها نیز به این مطلب اشاره داشته که: ایرانیها يك مشت افراد ناقص و دیوانه هستند و جز زبان زور چیز دیگری نمی‌فهمند<sup>۱</sup> «!».

فاتح در قسمتی دیگر از صحبتش افزود: «... بعضی از اعضای حزب توده اخیراً پس از بررسی‌های فراوان به دو نکته جالب توجه دست یافته‌اند. که

۱- بیان چنین سخنانی توسط شاه راجع به ملت ایران - که از سوی منابع دیگر هم شنیده شده، مسلماً جز تکرار القانات اسرائیلیها و آمریکاییها نبوده. و ضمناً معلوم نیست که او چگونه می‌خواسته «يك مشت افراد ناقص و دیوانه» را با خود به سوی تمدن بزرگ! بکشاند. - مترجم

یکی از آنها، کشته شدن ۱۸۰۰۰ تن از زندانیان سیاسی در طول دوره حکومت شاه است. و دیگری، برآورد رقم قطعی ثروت اوست که به يك میلیارد دلار می‌رسد...».

سپس فاتح بدون آنکه نشان دهد به روابط و آشنائی دیرینه من و هویدا آگاهی دارد، بحث پیرامون هویدا را پیش کشید و گفت: «... در میان مشاوران شاه، از همه مطلع‌تر، تواناتر، و موذی‌تر هویدا است. ولی ضمن آن هم باید گفت که هویدا بیش از هرکس دیگری در ایجاد علاقه روزافزون شاه به تملق و چاپلوسی - و نیز دور ساختن او از توجه به واقعیت‌ها - مقصر است». و به دنبال آن افزود: «در این میان تنها کسی که من واقعا و از ته قلب به حالش تاسف می‌خورم، بیچاره فرح است» (!).

پس از این گفته، فاتح با چهره‌ای نگران به من خیره شد و گفت: «در باره شخص شما نیز باید هشدار بدهم که چون از افراد نزدیک به رژیم شاه هستید، مسلماً مورد علاقه کسانی که بزودی حکومت را در دست می‌گیرند نخواهید بود. اعضای این حکومت جدید - هرکس که باشند - به صلاح شماست که هرچه زودتر بساطتان را در تهران جمع کنید و پس از فروش مایملک خود، آماده زندگی در خارج از ایران شوید. غرض من از گفتن این مطالب هم چیزی نیست جز علاقه‌ای که به خوشی و راحتی شما دارم...».

در پایان صحبت نیز، مصطفی فاتح با لحنی بسیار ملایم و پدرا نه، حاصل تجربیات زندگی ۷۵ ساله خود را - که چیزی جز شهوترانی نبوده است - در اختیارم گذاشت و در حالی که سعی می‌کرد قیافه يك ناصح را به خود بگیرد، خطاب به من گفت: «... سر اصلی برای عمر دراز فقط يك چیز است: مرد باید تا جایی که توان دارد با زنان معاشرت و هم‌نشینی کند...». و در ادامه آنهم با تاکید فراوان افزود: «فرااموش نکن که هیچ چیز دیگری جز این نباید برای مرد اهمیت داشته باشد...».

پنجشنبه ۲۴ اوت ۱۹۷۸ [۲ شهریور ۱۳۵۷]

آفرین به ملاها! که موفق شدند به نحو چشمگیری از حادثه آتش‌سوزی آبادان استفاده کنند و به همه نشان دهند که مقصر اصلی در این کار خود دولت بوده است. چون بدنبال فعالیت آنها حدود ده هزار نفر در آبادان دست به تظاهرات علیه شاه زدند. ولی در این میان، آموزگار نه حتی یکی از وزرای خود را برای تحقیق علت حادثه گسیل داشت، و نه اینکه خود درصدد اقدامی



برای رفع و رجوع قضیه برآمد. واقعاً که مرحباً به اینهمه بزدلی!... پس بیهوده نیست که «لیزترگود» در مقاله روزنامه گاردین با تیتراژ درشت نوشته است: «آتش‌سوزی آبادان می‌تواند شاه را به زمین بزند...».

جمعه ۲۵ اوت ۱۹۷۸ [۳ شهریور ۱۳۵۷]

مشاهده دو مقاله طعنه‌آمیز در مجلات نیواستیسمن و اکونومیست، همراه با تلفن ناشناسی که خبر از بمب‌گذاری در سفارتخانه می‌داد، حالم را به شدت دگرگون ساخت. و به دنبال آن پس از قفل کردن در اطاقم، حدود یک ساعت روی فرش بی‌نظیر بافت کرمان - که در کف دفتر عریض و طویل سفیر گسترده است - قدم زدم و راجع به مسائل گوناگون با خودم صحبت کردم. در مورد: اهمیت داشتن عقیده استوار و شهامت، لزوم گریز از دلواپسی‌ها، و این که نباید خود را از تک و تاب بیاندازم تا مبادا از سوی آنان که چشم به من دوخته‌اند نمونه یک فرد ضعیف تلقی شوم، کنترل اعصابم را نباید از دست بدهم و روحیه‌ام را متزلزل نکنم.

اعتقاد بر این است که علیرغم تبلیغات تند مطبوعات لیبرال، شاه به هر شکلی که حکومت می‌کند بایستی همچنان بر راس کار باقی بماند و صحنه را رها نکند. به نظر من «قریشی» (رئیس دانشگاه ملی) حقیقت را خوب دریافته بود که می‌گفت: «اگر شاه سقوط بکند وضع ایران به مراتب بدتر از عراق خواهد شد». و من باید خیلی احمق و ساده لوح باشم تا بتوانم گفته لیبرال‌های مخالف رژیم را بپذیرم که معتقدند: «... اگر خمینی و دار و دسته‌اش به قدرت برسند، چون اکثریت مردم ایران پذیرای حکومت مذهبی ملاحا نیستند، ناچار پس از چندی یک حکومت معتدل و میانه‌رو در کشور به وجود خواهد آمد...» نه!... اعلیحضرت همایونی حتماً باید بماند. ولی البته از دخالت زیاده از حد در مسائل سیاسی بپرهیزد، و خانواده سلطنتی و اطرافیان خود را نیز برای همیشه از کشور تبعید کند.

یکشنبه ۲۷ اوت ۱۹۷۸ [۵ شهریور ۱۳۵۷] ایرلند

برای استفاده از تعطیلات ۴ روزه به ایرلند آمده‌ام. امروز از رادیو دابلین شنیدم که جمشید آموزگار از نخست‌وزیری استعفا داده (یا مجبور به

کناره گیری شده) و به جای او «شریف امامی» نخست وزیر شده، که «امیر خسرو افشار» را هم به عنوان وزیر خارجه جدید معرفی کرده است.

دوشنبه ۲۸ اوت ۱۹۷۸ [۶ شهریور ۱۳۵۷] ایرلند

با نگاهی به روزنامه دیلی تلگراف متوجه شدم که تاریخ شاهنشاهی را در ایران دوباره به تاریخ اسلامی برگردانده اند. و به این ترتیب ما در فاصله يك روز ناگهان از سال ۲۵۳۷ به سال ۱۳۵۷ بازگشته ایم. شاه در مورد دولت جدید اظهار داشته که: احترام به اصول عقاید اسلامی سیاست دولت را تشکیل خواهد داد. و همچنین دولت موظف است دست به مقابله جدی با تورم بزند. براساس گفته شاه: کلیه احزاب سیاسی می توانند به صورت قانونی فعالیت کنند و در انتخابات عمومی آینده شرکت داشته باشند.

چهارشنبه ۳۰ اوت ۱۹۷۸ [۸ شهریور ۱۳۵۷] لندن

پس از بازگشت از تعطیلات، موقعی که وارد دفتر کارم شدم، در بین اوراق روی میز چشمم به پیغامی افتاد که در جا میخکوبم کرد. مضمون پیغام چنین بود: «خانم مصطفی فاتح تلفن کرد تا با شما صحبت کند. او می گفت: شوهرش دیشب فوت کرده و به کمک شما خیلی احتیاج دارد...».

زندگی مصطفی فاتح در موقعیتی بسیار حساس که می توانست شاهد اجابت آرزوی دیرینه اش باشد به پایان رسید. گرچه که ضمن آن هم معلوم شد نسخه او برای طول عمر مردان آنطور که گمان می کرد نتیجه بخش نبوده است!

پنجشنبه ۳۱ اوت ۱۹۷۸ [۹ شهریور ۱۳۵۷]

به تهران تلفن کردم تا با حسین اشراقی در وزارت خارجه گفتگو کنم. و چون دیدم از مرگ مصطفی فاتح خبر دارد، دیگر الزامی نداشتم که پیام رسان این خبر ناگوار باشم.

اشراقی می گفت: «امیر خسرو افشار از اینکه وزیر خارجه شده خیلی خوشحال است و بنا داریم دو نفری روز ۲۱ سپتامبر موقع عزیمت به نیویورک

برای شرکت در اجلاس مجمع عمومی سازمان ملل، به لندن هم سری بزنیم». پس از شنیدن این حرف، با اشراقی توافق کردم که موقع ورود افشار به لندن، از او برای اقامت در منزل سابق خودش (سفارت ایران) دعوت کنم. ولی تردید داشتم که او در مقام وزیر خارجه این دعوت را بپذیرد. اشراقی ضمن گفتگو به این مطلب هم اشاره کرد که: «امیرعباس هویدا به شدت از سوی ملاها تحت فشار قرار گرفته تا هرچه زودتر از مقام وزارت دربار استعفا دهد، و این مسأله هم بیشتر به خاطر شهرت بهائی بودن پدر هویدا است». و در پایان نیز به من اطمینان داد که: «احتمال نمی‌رود در پست‌های دیپلماتیک خارج کشور تغییراتی داده شود.»

پس از آن به برادرم فرهاد در تهران تلفن کردم و از او شنیدم که: نظم و قانون در مملکت رو به ضعف نهاده است. و می‌گفت: همین دیروز گروهی تظاهرکننده در شهر راه افتاده بودند و ضمن حمل پلاکاردهائی فریاد می‌زدند: «شاه ما خمینی است، زنده باد شاه» [۱].

فرهاد ضمناً خبر می‌داد که: «بر اساس شایعات موجود، موقعیت هویدا بشدت در معرض خطر قرار دارد... موقعیت تو هم زیاد مطلوب نیست... به الاحضرت اشرف که هم اکنون در پاریس به سر می‌برد گفته شده که بهتر است همانجا بماند... خود منم روز ۱۰ سپتامبر راهی لندن خواهم شد...».

بعد از آنکه ناهار را به تنهایی خوردم، اوائل بعدازظهر تلفنی با الاحضرت اشرف در پاریس تماس گرفتم. او که با لحنی بسیار افسرده و یاس‌آور صحبت می‌کرد، در باره اوضاع ایران معتقد بود که: انتخاب شریف امامی به نخست‌وزیری هرگز نخواهد توانست در مقابل حرکتی که به سوی پرتگاه آغاز شده سد ایجاد کند. و می‌گفت: «کار ما - یعنی رژیم پهلوی - دیگر رو به پایان است. و این مسأله دیر یا زود، پیش از آنکه در ایران يك جمهوری براساس اسلام برقرار شود اتفاق خواهد افتاد. چون اعلیحضرت نمی‌تواند شاه مملکتی باشد که در آن امثال خمینی درصدد کسب قدرت هستند. و اصولاً

۱- معلوم نیست این آقا چطور از میان هزاران شعار کوبنده آنروزها، فقط به ذکر شعاری اکتفا کرده که معلوم نیست از ابداعات خودش بوده و یا بعضی از افراد فرصت‌طلب و سرگردان و بدون هدف - برای آن که هم از قافله عقب نمانند و هم هر دو جناح را حفظ کرده باشند - از خود اختراع کرده بودند؟ به این شکل که بسته به موقعیت و موضع طرف مقابل، بتوانند جمله اول یا دوم این شعار را با صدای بلند و یا کوتاه تکرار کنند... مترجم

ایشان هرگز تمایلی ندارد که با ملاها کنار بیاید...»<sup>۱</sup>  
والاحضرت در صحبت خود، از مردم ایران به سختی انتقاد کرد و با توصیف ایرانیان به عنوان «ملتی ناسپاس!»، گفت: «آنها هرگز زحمات پدر و برادرم را قدرشناس نبوده اند...»<sup>۲</sup> [!]. و بعد هم ضمن اینکه هویدا را مقصر اصلی قلمداد کرد، ادامه داد: «... هویدا همیشه در طول چهارده سال نخست وزیری خود به برادرم دروغ گفت و هرگز قدمی برای دستگیری دزدها برنداشت...».

وی آنگاه به بررسی علل پیشامدهای اخیر پرداخت و پس از مطرح کردن این سؤال که: چطور شد ما گذاشتیم مسائل به صورت فعلی درآید؟... کارتر را به باد لعن و نفرین گرفت.

در پایان مکالمه تلفنی، موقعی که به والاحضرت گفتم: «به نظر نمی‌رسد در وضعیت کنونی تمایلی برای بازگشت به تهران داشته باشید». بلافاصله جواب داد: «برعکس، خیلی میل دارم به تهران بروم و برادرم را در لحظات مشکلی که در پیش رو دارد تنها نگذارم».

هنگام غروب که به دیدار بیوه مصطفی فاتح رفتم تا درگذشت شوهرش را به او تسلیت بدهم، از دختر و پسر و جمعی از بستگانش که همگی لباس سیاه پوشیده بودند، شنیدم که: مصطفی فاتح در اطاق انتظار دندانپزشک دچار حمله قلبی شد و چندی نگذشت که قالب تهی کرد.

خانم فاتح در صحبتی که با من داشت، گفت: «مصطفی را به خاطر مطالبی که در مورد شاه با شما در میان گذاشته بود، خیلی شماتت کردم. و معتقدم که او اصلا حق نداشت راجع به شاه این همه گستاخی کند».

۱- ولی حدود ۲ ماه بعد از این تاریخ هم دیدیم و شنیدیم که شاه در نطق روز ۱۵ آبان ۵۷ خود با لحنی ملتسمانه خطاب به کسانی که اشرف منکر تمایل شاه به کنار آمدن با آنها بود، چنین گفت: «من از آیات عظام و علمای اعلام که رهبران روحانی و مذهبی جامعه و پاسداران اسلام و بخصوص مذهب شیعه هستند تقاضا دارم تا با راهنماییهای خود و دعوت مردم به آرامش و نظم برای...». شاهی که همیشه امر می‌کرد، وقتی تقاضا بکند معلوم است که به چه فلاکتی افتاده است. تازه آن هم تقاضایی که حتی آخوندهای درباری هم از ترس مردم جرات اجابتش را نداشتند. مترجم

۲- ظریفی می‌گفت: ملت ایران همواره به ناحق متهم به «شاه پرستی» بوده است. چون اگر فقط در همین تاریخ ۲۵۰ ساله اخیر غور کنیم، می‌بینیم که ایرانیها سه شاه را کشته‌اند: چهار شاه را هم از مملکت بیرون کرده‌اند. بقیه هم که مانده‌اند - غیر از کریمخان زند - آنقدر بی‌خاصیت و مهمل بوده‌اند که حتی ارزش کشتن و اخراج هم نداشته‌اند. مترجم

و بعد هم علیرغم جو حاکم بر مجلس ترحیم، چون رویدادهای اخیر ایران فکر همه را به خود مشغول داشته بود، بحث بین حاضران در مورد حوادث کشور، سایر مسائل را تحت الشعاع خود قرار داد. و در همانجا شنیدم که روزنامه «لوموند» اقدامات شریف امامی در باره تعطیل کازینوها را به مسخره گرفته و نوشته است:

«... شریف امامی قمارخانه‌هایی را تعطیل کرد که تا دیروز خودش - به عنوان سرپرست بنیاد پهلوی - اداره امور آنها را به عهده داشت...». موقع عزیمت به منزل، در اتومبیل به این فکر فرو رفتم که: هیچ بعید نیست وضع سلسله پهلوی به جایی برسد که پایانی بسیار ناخوشایند داشته باشد. و ضمن آن نیز به احساسات و خیالاتی بسیار مغشوش و نگران کننده دچار شدم. و فقط موقعی آرامش خود را بازیافتم که اندیشه استعفاء از مقام سفارت به ذهنم راه یافت.

### جمعه اول سپتامبر ۱۹۷۸ [۱۰ شهریور ۱۳۵۷]

مطبوعات چاپ تهران به خاطر دو اقدام جدید و غیرمنتظره توجه عموم را به خود جلب کرده‌اند. یکی چاپ عکس بزرگی از خمینی در صفحه اول است، که او را «حضرت آیت‌الله العظمی» لقب داده‌اند، و چنین کاری برای اولین بار است که انجام می‌شود. و دیگری هم اظهار نظر مطبوعات راجع به دولت جدید شریف امامی است، که پیشگویی کرده‌اند کابینه او به دلیل عدم موفقیت در جلوگیری از تظاهرات خونین، بزودی ساقط خواهد شد. چون اخیراً حدود ۵۰ هزار نفر در مشهد و ۴۰ هزار نفر در قم دست به تظاهرات زده‌اند، و در میان آنها نیز عده‌ای کشته شده‌اند.

### سه‌شنبه ۵ سپتامبر ۱۹۷۸ [۱۴ شهریور ۱۳۵۷]

تقریباً تمام مطبوعات خبر داده‌اند که دیروز به مناسبت «عید فطر» در تهران تظاهرات عظیمی با حضور جمعیتی حدود ۲۵۰ هزار نفر برگزار شد، که مردم شرکت کننده در آن به سربازان حاضر در مسیر راهپیمایی شاخه‌های گل می‌دادند و فریاد می‌کشیدند: «برادر ارثشی، چرا برادر کشی؟».

این مسأله خاطره تظاهرات ضد جنگ ویتنام در آمریکا را به یادم آورد که سال ۱۹۶۸ در شیکاگو صورت گرفت و در آن، عده‌ای با گذاردن شاخه گل

سرخ در لوله تفنگ دست به راهپیمائی زدند. و به نظرم رسید که این نوع اقدام تبلیغاتی بسیار موثر، از جمله کارهائیست که ابداع آن نیاز به افرادی خلاق تر از ملاها دارد.

در عکسهائی که مطبوعات تهران از تظاهرات دیروز به چاپ رسانده اند، حضور نیروهای نظامی در خیابانها چشمگیر است. و علاوه بر آن، دریائی از افراد عمامه به سر در میان صفوف راهپیمایان نیز کاملاً مشهود است.

پنجشنبه ۷ سپتامبر ۱۹۷۸ [۱۶ شهریور ۱۳۵۷]

داریوش اسکونی و ارتشبد فریدون جم برای صرف ناهار به سفارتخانه آمدند. ولی گفتگو با آنها چندان چنگی به دل نزد. فریدون جم اصرار داشت مسأله دخالت عوامل خارجی در حوادث اخیر ایران را بقبولاند. و من مسأله را اینطور مطرح می کردم که: مقصر اصلی پیشامدهای تاسف انگیز ایران را باید نسل حاضر دانست، که بر اثر سستی و بیحالی خود و پیشه کردن رفتار و گفتار چاپلوسانه نتوانستیم از ادامه روش های سیاسی ابلهانه رژیم جلوگیری کنیم، و سبب شدیم که میدان به دست يك عده ملای شپشوی ناقص العقل در قم بیافتد، و آنها به صورت علمدار آزادیخواهی جلوه گر شوند.<sup>۱</sup>

۱- اصولاً این افتخاری است برای روحانیون اصیل و آگاه و انقلابی، که موضع طاغوت و طاغوتیان علیه آنها چنین کینه جوپانه و عداوت آمیز است. بخصوص اگر بدانیم که گفته های پرویز راجی علیه روحانیت نیز عیناً ملهم از سخنان شاه در نطق معروفش است، که روز ۴ بهمن ۱۳۴۱ (دو روز قبل از برگزاری رفراندوم باصطلاح انقلاب سفیدش) در قم ایراد کرده بود. شاه در این نطق ضمن آنکه کوشید برای عوامفریبی و اغفال مسلمانان قشری و ناآگاه، خود را نظر کرده امام زمان! و نجات یافته دست! ابوالفضل العباس، و نیز برگزیده خداوند. برای نجات انسانها! جلوه دهد، با کینه و نفرتی زائدالوصف ردیلانه ترین سخنان را علیه روحانیون اصیل و امت مسلمان بر زبان راند، تا به این وسیله خشم خود را نسبت به تحریم رفراندوم نسیم بهمن توسط امام خمینی و تائید این تحریم از سوی پیروان و مقلدین و هواداران ایشان نشان دهد.

شاه در نطق خود، بازاریان تهران را - که به عنوان اعتراض علیه رفراندوم او کارشان را تعطیل کرده بودند - «بازاریهای احق ریشو» خواند (که این عبارت او بعداً سانسور شد و در رادیو و جرائد انعکاس نیافت). و روحانیون را نیز: «ارتجاع سیاه»، «یکعده نفهم و قشری که مغز آنها تکان نخورده»، «مفتخور»، «مخالفین اصلاحات»، و «صدبرابر خائن تر از حزب توده» توصیف کرد. و ضمن آنهم برای اولین بار آشکار ساخت که خطی روحانیت را...

پس از شنیدن این مطالب بود که جم دست از موضع اولیه خود برداشت و شروع به برشمردن بعضی اشتباهات رژیم کرد. ولی گفته‌هایش به صورتی بود که نشان می‌داد برای شخص شاه احترام فراوانی قائل است. هنگام غروب با والاحضرت اشرف - که پس از انجام يك دیدار فرهنگی از شوروی (!) به تهران بازگشته - تلفنی صحبت کردم، و از او شنیدم که: موقع عزیمت با هلیکوپتر از فرودگاه تهران به سعدآباد، تظاهرات عظیم مردم در خیابانها را مشاهده کرده که جمعیتی بالغ بر صدها هزار نفر به عنوان مخالفت با رژیم دست به راهپیمائی زده بودند.

والاحضرت در این مکالمه چهار مطلب را بااطلاعم رساند که عبارت بودند از: ۱- هویدا به دلیل فشارهای زیادی که برای برکناریش اعمال می‌شود، شخصاً از شاه تقاضا کرده که او را از تصدی مقام وزارت دربار معاف کند. ۲- شاه و شهبانو ممکن است سفر رسمی خود به آلمان شرقی و رومانی را عقب بیاورند. ۳- از اینکه اردشیر زاهدی به جای هویدا وزیر دربار خواهد شد، اطلاعی در دست نیست. ۴- هوشنگ انصاری تحت فشار قرار گرفته که از مقامش استعفا دهد.

موقع صحبت با والاحضرت کمی با او مزاح کردم تا شاید لبخندی بزند و مکالمه ما اینقدر خشک و جدی نباشد. ولی کوشش بی‌ثمر ماند و موفقیتی در راه خنداندن والاحضرت به دست نیاوردم.

بعد از این تلفن، آنقدر در خودم غرق شدم که شام خوردن را هم فراموش کردم و خیلی زودتر از عادت معمول به رختخواب رفتم.

جمعه ۸ سپتامبر ۱۹۷۸ [۱۷ شهریور ۱۳۵۷]

امروز در تهران حکومت نظامی برقرار شد و «ارتشبد اویسی» فرماندهی حکومت نظامی تهران را بر عهده گرفت. رادیو تهران می‌گوید که در برخوردهای امروز عده زیادی کشته شده‌اند. و روزنامه تایمز نیز سرمقاله خود را با عنوان «بحران وخیم در ایران» به حوادث اخیر ایران اختصاص داده

خود به مراتب افزونتر از خطر کمونیستها می‌داند و کینه‌اش نسبت به روحانیون خیلی بیشتر از کمونیستها است. که در مورد اخیر بهتر است جملات به کار رفته توسط شاه را عیناً بیاوریم: «...چه کسانی با این مسائل (انقلاب سفید) مخالفت می‌کنند؟ ارتجاع سیاه، کسان نفهمی که درك ندارند و بدنیت هستند... محربین سرخ (کمونیستها) تصمیمشان روشن است، و اتفاقاً کینه من نسبت به آنها کمتر است...» - مترجم

است.

همکارانم در سفارتخانه موقع خوشامدگویی به من، چهره‌ای غمزده و رنگ‌پریده داشتند، «مهدوی» مثل مرغ سرکنده در تب و تاب بود و يك لحظه آرام نمی‌گرفت. او حداقل دوبار خود را با عجله به اطاقم رساند و با نگرانی خاصی گفت: «خبرهای ناگواری از تهران می‌رسد. عده زیادی کشته شده‌اند...».

«ریچارد اوپن هایمر» خبرگزار بی‌بی‌سی در تهران طی گزارش تلفنی خود - که در ساعت يك بعدازظهر از رادیو بی‌بی‌سی پخش شد - تعداد کشته‌ها را ۱۰ نفر و عده مجروحین را نیز ۲۰۰ نفر اعلام کرد. بر اساس گزارش اوپن هایمر: یکی از سربازانی که به او دستور داده بودند رو به سوی جمعیت شلیک کند، ابتدا فرمانده خود را هدف قرار داد و سپس خودش را کشت. موقعی که گوینده رادیو بی‌بی‌سی از اوپن هایمر پرسید: به نظر او، آیا اعلام حکومت نظامی می‌تواند سبب برقراری نظم در کشور باشد؟ اوپن هایمر جواب داد: «با توجه به حالت خشم جنون‌آمیزی که بر مردم مستولی است، بهیچوجه فکر نمی‌کنم چنین چیزی امکان داشته باشد...». و ضمن آنهم چند بار لغت «خیلی وخیم» را برای توصیف حوادث ایران به کار برد.

اخبار ساعت ۵ بعدازظهر بی‌بی‌سی حکایت از این داشت که تعداد کشته‌شدگان حوادث امروز بالغ بر ۳۰۰ نفر بوده است. بعد از ناهار به تهران تلفن کردم تا از برادرم فرهاد اطلاعاتی راجع به حوادث امروز کسب کنم. فرهاد می‌گفت: «خدا را شکر که بالاخره در تهران حکومت نظامی را برقرار کردند». و معتقد بود: «اصولا این مسأله غیرقابل قبول است که فکر کنیم چند نفر بازاری تحریک شده توسط ملاها توانسته باشند تظاهراتی این چنین سازمان یافته و منظم و خیره‌کننده را ترتیب دهند... به نظر من، کسانی که این تظاهرات را برآه انداخته‌اند مسلماً از حرفه‌ایها هستند...»<sup>۱</sup>.

فرهاد در ادامه سخنانش افزود: «امروز صبح زود صدای شلیک گلوله مرا از خواب پراند. پس از لحظاتی چندتن از تظاهرکنندگان - که با پلیس مواجه شده بودند - در منزل را زدند و تقاضای آب برای وضو، سیگار، و استفاده از تلفن کردند. این عده سوار موتورسیکلت بودند و مواد غذایی و نارنجک نیز همراه داشتند». بنا به گفته او: «در بین اهالی تهران جنب و جوش فراوانی

۱- یعنی همان حرفه‌ای‌هایی که تجربه ۱۴۰۰ ساله در مبارزه با کفر و طاغوت و



برای خروج از شهر آغاز شده است و به همین جهت در هیچ پروازی تا روز ۲۸ سپتامبر جای خالی نمی‌توان پیدا کرد».

پس از آن، با مادرم صحبت کردم و از او خواستم به لندن بیاید تا چند صبحی را در سفارتخانه بگذراند، و به شوخی افزودم: «البته قبل از اینکه مجبور شوم جای خود را بدیگری بسپارم». که چون مادرم با شنیدن این حرف از ته دل خندید، فهمیدم به کنایه‌ای که به کار برده‌ام، توجه کرده است. شب هنگام در تلویزیون فیلم‌های مربوط به حادثه امروز تهران را دیدم که در آن عده‌ای اوباش مشغول پراندن سنگ، سوزاندن اتومبیل‌ها، غارت ادارات، و آتش زدن ساختمانها بودند.<sup>۱</sup>

رویه‌رفته روز بسیار بد و وحشتناکی بر مردم تهران گذشت. و خوشحالم از اینکه سرانجام این روز منحوس به پایان رسید(!)<sup>۲</sup>

شنبه ۹ سپتامبر ۱۹۷۸ [۱۸ شهریور ۱۳۵۷]

دیروقت از خواب برخاستم و با حیرت دریافتم که علیرغم آنهمه نگرانی توانسته‌ام خواب خوبی داشته باشم.

موقعی که پرده اطاق را کنار زدم تا از وضع هوا مطلع شوم، چشمم به یک سری مانع فلزی در خیابان افتاد که دو مامور پلیس هم در کنار آن مشغول صحبت بودند. حدس زدم چون قرار است در مقابل محل اقامت سفیر ایران تظاهراتی برپا شود، پلیس لندن دست به این اقدام پیشگیرانه زده است.

روزنامه‌های صبح لندن پر است از مطالب و اخبار گوناگون راجع به حوادث دیروز تهران. و در فاینانشل تایمز هم مقاله‌ای وجود دارد که از قول دیپلماتهای مقیم تهران نوشته است: «آنها فکر می‌کنند شاه در مقابله با حادثه دیروز خشونت لازم را از خود نشان نداده است(!) و معتقدند که اصولاً

۱- با اینکه بکارگیری لغت «اوباش» در مورد مردم انقلابی، نشانه‌ای از کینه و عداوت نویسنده نسبت به حرکت طاغوت‌شکن ملت ایران است، موزیگری تلویزیون بی‌بی‌سی هم شایان دقت بسیار است که چگونه برای توجیه برقراری حکومت نظامی در تهران و ۱۲ شهر دیگر، و نیز مشروعیت دادن به کشتار مردم غیرمسلح، عمداً فیلم‌هایی را پخش کرده که اصولاً نمی‌توانسته ارتباطی با ماجرای روز ۱۷ شهریور ۵۷ (جمعه سیاه) داشته باشد... مترجم

۲- اشرف پهلوی نیز در خاطرات خود (چهره‌ها در آئینه، چاپ ۱۹۸۰ آمریکا) از روز ۱۷ شهریور ۵۷ با عنوان «روز مصیبت بار» یاد می‌کند و کشتار روز ۱۷ شهریور را مسبب گرفتاریهایی می‌داند که بعد از آن برای رژیم شاه بوجود آمد... مترجم

مقامات تهران به جای سرکوب عمومی بهتر است مقطعی عمل کنند و در برابر هر حادثه‌ای به طور مجزا عکس‌العمل لازم را نشان دهند...».

خبرگزار بی‌بی‌سی هم از تهران گزارش داد که: بعضی از مردم تهران فکر می‌کنند شاه درست موقعی عکس‌العمل شدید از خود نشان داده که علائم حاکی از بروز دو دستگی و اختلاف نظر را در بین نیروهای مخالف مشاهده کرده است.<sup>۱</sup>

در اخبار ساعت ۱۰ صبح بی‌بی‌سی نیز شنیدم که: هویدا از مقام وزارت دربار استعفا داده است، و به دنبال آن نظر مفسر بی‌بی‌سی پخش شد که می‌گفت: «هویدا در بین مشاورین شاه نقش کلیدی داشت و یکی از قدرتمندترین رجال ایران محسوب می‌شد». بی‌بی‌سی در ادامه خبرهایش هم افزود که: تا ساعت ۱۰ صبح امروز هنوز برخورد جدیدی در ایران صورت نگرفته است.

پس از آن مشاهده حرکت عده کثیری تظاهرکننده در جلوی سفارتخانه، که با تعدادی به مراتب بیشتر، شعارهایی کوبنده‌تر، احساساتی شدیدتر از همیشه عبور می‌کردند، مرا به این فکر فرو برد که: آیا ممکن است در آینده جایگاه تظاهرکنندگان با ما - که اینک نظاره‌گرشان هستیم - عوض شود؟...

و این در حالی است که نفرت و انزجار من از ملاها و تمام آنچه که مورد نظرشان است، هنوز پابرجا است و همیشه هم پابرجا خواهد بود. و باید بگویم که علیرغم بعضی ادعاهای حق‌طلبانه بعضی ملاها قبل از رویدادهای اخیر، توجه به برخی خصوصیات آنها مثل: پافشاری در مرتبط ساختن همه چیز با گفته‌های قرآن، داشتن افکار عقب‌افتاده و بی‌اعتبار، بی‌اطلاعی از مفهوم پارسائی، تعصبات مشمئزکننده، و مقدس‌نمائی ریاکارانه، همواره مرا در عقیده‌ام که بیزاری از ارزشها و اصول مورد نظر ملاها بوده، راسخ‌تر کرده است. و چون اعتقاد ملاها بر این است که باید چشم و گوش بسته از نوشته‌های فقط يك کتاب [قرآن] پیروی کرد، پس بی‌تردید لازمه این نوع اطاعت محض نیز جز کنار نهادن هرگونه اندیشه و استدلال نخواهد بود. و به همین جهت تصور اینکه اگر ملاها با چنین اعتقادی در ایران به قدرت برسند

۱- اگر واقعاً شاه در اجرای کشتار ۱۷ شهریور چنین سیاستی را در نظر گرفته بود، باید گفت که او حتی الفبای حکومتگری را هم نمی‌دانست و اصلاً توجه نداشت که موقع بروز دودستگی و اختلاف نظر بین مخالفان، باید به يك دسته امتیاز داد تا از آن برای تضعیف دسته دیگر استفاده کرد. نه اینکه همه را با هم به رگبار بست و به این ترتیب زمینه اتحاد و اتفاق بین مخالفان را فراهم آورد. - مترجم

چه مسائلی پیش خواهد آمد؟ واقعاً برایم مشکل است. گرچه اطمینان دارم که آنها مملکت را یکصد سال به عقب خواهند برد، و از همان اول کار وضعی بوجود خواهند آورد که پی‌آمدی جز اعمال خشونت‌بار، بی‌قانونی، و دشمنی با علم و صنعت در پی نداشته باشد. و از همه بدتر اینکه فعلاً هم برای انهدام کامل يك رژيم پر اقتدار، راهی جز اعمال روشهای کینه‌جویانه زشت برای خود سراغ ندارند.<sup>۱</sup>

به نظر من در صورت پیروزی ملاحا در ایران، گروههای سوسیال دموکرات و لیبرالهای تحصیلکرده در همان ابتدای کار منزوی خواهند شد، و گروههایی مثل «حزب توده» یا يك شورای نظامی بعنوان عناصر تشکیل دهنده نظام حکومتی عرض اندام خواهند کرد. ولی مساله‌ای که در مقطع کنونی - بیشتر از دلواپسی‌هایم نسبت به آینده ایران - رنجم می‌دهد، احساسی است که در تمام زوایای فکر و اعماق روحم ریشه کرده و مرا به این نتیجه‌گیری کشانده که: دیگر برای سلطنت پهلوی راهی در جهت بازگشت باقی نمانده است.

آیا امکان دارد - و یا حداقل می‌توان امیدوار بود - که دستهای به خون آغشته شاه ارزش نجات دادنش را داشته باشد؟ آیا هم اکنون در داخل ایران کسانی هستند که احترام و علاقه خود را نسبت به شاه حفظ کرده باشند؟ و آیا کارنامه شاه که آکنده است از: اتخاذ سیاستهای اقتصادی فاجعه‌انگیز، اشتباهات فراوان در اولویت دادن به مسائل غیرضروری، غرور و تفرعن در امور نظامی، عشق مفرط به سلاحهای آتشین و پرنده، عطش سیری‌ناپذیر به شنیدن تملق و چاپلوسی، بی‌احساسی کامل نسبت به احساسات مردم کشور، و سخنرانیهای پر از گزافه‌گویی ممتد، سبب نشده که دیگر هیچ مرجع و مقامی - چه در داخل و چه در سطح بین‌المللی - برایش دلسوزی نکند؟ البته من معتقدم که «مصطفی فاتح» در ارائه آمار ۱۸ هزار کشته شده توسط شاه، اشتباه کرده بود. ولی اگر هم فی‌المثل فرض کنیم که شاه واقعاً این تعداد را کشته باشد، هرگز نباید راجع به چنین آماري آنقدرها غصه خورد و نازك طبیعی نشان داد. چون اگر مخالفان او حکومت را در دست داشتند، آنها

۱- گرچه همه این گفته‌ها را باید از زبان دشمنان اسلام شنید و لذت برد. ولی در مورد شخص نویسنده، باید فاکتور دیگری را نیز - که چیزی جز عناد و کینه او نسبت به عوامل اصلی سرنگونی تخت و بخت شاه و شاهک‌ها نیست - در نظر داشت، و اینهمه فحاشی و هرزه‌درائی و ناسزاگویی را در مورد کسی که وقوع انقلاب اسلامی دوران عیش و عشرتش را خاتمه داده، البته يك عکس‌العمل طبیعی دانست. - مترجم

نیز برای حفظ قدرت خود احتمالاً خیلی بیشتر از شاه آدم می‌کشتند. و برای اثبات این مدعا هم کافیهست که نظری به تاریخ معاصر کشورهای اطراف خود بیاندازیم. گرچه این مسأله هرگز نباید سبب شود که هرگونه شك و شبهه‌ای نسبت به عملکرد رژیم شاه را از ذهن بزدانیم، و با خود نیاندیشیم که: اگر مقررات حکومت نظامی برچیده شود، در پی آن چه عواقبی پدید خواهد آمد؟... همین دیروز بود که در تظاهرات تهران - آنطور که تخمین می‌زنند - حدود ۲۰۰ نفر کشته شدند. و به این ترتیب باید پرسید که اگر چنین وضعی ادامه یابد، باید شاهد کشته شدن چند نفر دیگر باشیم تا به قول شاه: مملکت از شر «کمونیسم» نجات پیدا کند؟ و متعاقب آن نیز باز مثل گذشته يك گروه ناچیز متشکل از افراد فاسد، برای ارضای اشتهاى سیری‌ناپذیر خود همچنان به بلعیدن ادامه دهند؟

از خودم می‌پرسم: آیا براستی نباید از رسوخ چنین افکاری به مغزم شرمنده باشم؟ و اگر بعداً والاحضرت اشرف نوشته‌های امروز مرا از نظر بگذرانند، آیا شهامت این را دارم که باز هم بتوانم به چشمانش نگاه کنم؟ و از کسی که لحظات بسیاری از محبت گرم و صمیمانه‌اش برخوردار بوده‌ام - و به حق باید در مورد داشتن مقام امروزی خود و الطاف و سخاوتهای همیشگی‌اش همواره سیاستگزار باشم - شرمگین نشوم؟ آیا این خود نوعی نمك ناشناسی به حساب نمی‌آید؟... مگر روزی که سمت «سفیر شاهنشاهی آریامهر در لندن» را پذیرفتم، از نارسائیهای رژیم بی‌اطلاع بودم؟ و واقعا می‌توانم شرافتمندانه ادعا کنم که هیچ چیز راجع به وجود فساد در سطوح بالای مملکت نمی‌دانستم؟

اگر از این مسائل اطلاع داشتیم، پس چرا در باره آنها حرفی نزدیم؟ آیا این نوعی خودفریبی نیست که انسان در اتومبیل رولزرویس سفارتخانه سوار شود، مشروبهای گرانبه‌قیمت موجود در سفارتخانه را بنوشد، پولهای کلانی را صرف ولخرجی بکند، بعنوان نماینده شاه در میهمانیهای قصر باکینگهام با خانواده سلطنتی انگلیس محشور باشد، ولی درست در زمانی که دفاع از رژیم - ولو اقدامات کم‌اهمیتش - لازم می‌شود، خود را کنار بکشد؟ اینها سؤالاتی است که اندیشیدن به آنها مرا سخت آزار می‌دهد، و هرچه می‌کوشم نمی‌توانم جوابی برایشان پیدا کنم. به خصوص موقعی که سرمقاله روزنامه دیلی تلگراف نیز تحت عنوان «شاه به خطر افتاده» به چشم می‌خورد و در آن می‌خوانم که: «باید هر طور شده از منافع و سرمایه‌گذاریهای نظامی و اقتصادی غرب در ایران حفاظت شود».

## یکشنبه ۱۰ سپتامبر ۱۹۷۸ [۱۹ شهریور ۱۳۵۷]

بی بی سی می گوید: تهران شب آرامی را پشت سر گذاشته است. قوای نظامی بر کشور کنترل کامل دارند و سانسور را بار دیگر با شدت اجرا می کنند.

موقعی که شریف امامی کابینه خود را به مجلس معرفی می کرد «پزشکیور» رهبر پان ایرانیست ها از جا برخاست و ضمن متهم ساختن دولت به اینکه از دستهایش خون می چکد، جلسه علنی را ترک گفت. شریف امامی در مقابل این اتهام با لحنی مسالمت جویانه - که نشان از انعطاف پذیری فراوان داشت - جواب داد: متأسفانه چون از آزادیهای اعطا شده، افراد بسیاری سوء استفاده کرده اند، بهمین جهت دولت نیز شدیداً تحت فشار قرار گرفته است. ولی قول داد که بزودی مقررات حکومت نظامی و سانسور را از میان ببرد.

موقعی که مشغول ناهار خوردن بودم، مهدوی تلفن کرد و گفت که همین الان از طرف پلیس اسکاتلندیارد تلفنی از او پرسیده اند: راجع به هواپیمائی که حدود نیمساعت دیگر اعضای خانواده سلطنتی ایران را به فرودگاه «هیثرو» لندن خواهد آورد، چه اطلاعاتی دارد؟

از مهدوی خواستم به پلیس خبر بدهد که چون ما هیچ چیز در این باره نمی دانیم، پس حتماً خبر ورود این هواپیما هم باید نادرست باشد. ولی درست ۱۵ دقیقه بعد، بار دیگر مهدوی زنگ زد و اطلاع داد که همین الان هواپیمائی حامل والاحضرت شمس، شوهرش «مهردادپهلبد»، و گروهی دیگر در فرودگاه لندن به زمین نشست، که آنها قصد خود را از این سفر «دیدار خصوصی» اعلام کرده اند.

با شنیدن این خبر به فکر فرورفتم که: نکند خروج خانواده سلطنت از ایران شروع شده باشد؟!

## دوشنبه ۱۱ سپتامبر ۱۹۷۸ [۲۰ شهریور ۱۳۵۷]

لرد «وایدن فلد» و لرد «چالفونت» به سفارتخانه آمدند تا در باره امکان تهیه مطالبی راجع به زندگی والاحضرت اشرف صحبت کنند. آنها می گفتند: این مطالب را برای چاپ کتابی تحت عنوان «داستان پهلوی ها» لازم دارند. و قرار است حدود سه سال برای تحقیق و نگارش این کتاب وقت صرف کنند.

در جوابشان گفتم: با وجودی که معتقدم زندگی والاحضرت اشرف، چه در دوران کودکی که دائم با برادر خود محشور بود، چه در دوران نوجوانی که همراه پدرش به آفریقای جنوبی تبعید شد، چه به خاطر نقشی که در آشوبهای سال ۱۹۵۳ [۱۳۳۲] ایران ایفاء کرد، و چه در مورد فعالیتهايش برای اعتلای مقام زن در ایران (!)، می تواند مضمون جالب و هیجان انگیزی برای نگارش يك «زندگینامه» باشد، مع هذا عقیده دارم که موقعیت کنونی ایران برای انتشار چنین کتابی اصلاً مناسب نیست. بخصوص این که در جهت هرچه دقیق تر بودن محتوای کتاب، بایستی به مسائلی از قبیل عشق فراوان والاحضرت به قمار، و روش زندگی بی قید او نیز حتما اشاره شود. و در دنباله سخنانم افزودم: «... مسأله دیگر هم این است که ما سال گذشته پنجاهمین سال سلطنت پهلوی را جشن گرفتیم. و چون به همین مناسبت تعدادی کتاب نیز در باره شاه، شهبانو، رضاشاه و سلسله پهلوی منتشر شد، پس به نظر نمی رسد که مطالب ناگفته چندانی راجع به آنها باقی مانده باشد...».

بعد از ظهر امروز «محسن تائبی» را که اخیراً از تهران آمده در سفارتخانه ملاقات کردم و از او شنیدم که: والاحضرت اشرف قصد دارد همین روزها تهران را به عزم پاریس ترك کند، چون اوضاع دربار سلطنتی خیلی آشفته است. و بعد که تائبی گفت: «هم اکنون در قصر والاحضرت عکسهای مختلف را از روی دیوار برداشته اند و فرشها را هم لوله کرده اند...». ناگهان حالتی به من دست داد که گویی از بلندی پرت شده ام.

سه شنبه ۱۲ سپتامبر ۱۹۷۸ [۲۱ شهریور ۱۳۵۷]

بامطالعه سرمقاله روزنامه واشینگتن پست و مطالب مربوط به شرح عکس روی جلد در مجله تایم - که هر دو به طرفداری از شاه نوشته شده بود - احساس کردم نسبت به آینده خوشبین شده و اطمینان خاطر بیشتری پیدا کرده ام. چون می دیدم بالاخره دوستان غربی ما متوجه این حقیقت شده اند که:

۱- برخلاف این گفته: اشرف پهلوی همراه پدرش به تبعیدگاه رضاشاه در آفریقای جنوبی (و یا در حقیقت، به جزیره موریس) نرفته بود. وی بعداً در اواخر سال ۱۳۲۲ عازم ژوهانسبورگ در آفریقای جنوبی (تبعیدگاه دوم رضاشاه) شد تا دیداری از پدرش داشته باشد. و البته این سفر او بهیچوجه جنبه تبعید نداشت... سرجم

مهمتر از رژیم پهلوی، حفظ بقاء سلطنت در ایران است<sup>۱</sup>. و به همین جهت نیز تصمیم گرفته‌اند صرف‌نظر از آنچه راجع به شخص شاه و طرز حکومتش می‌اندیشند، فعلاً از او تا آنجا که می‌توانند حمایت کنند تا روحیه‌اش تقویت شود.

با خودم اینطور استدلال می‌کردم که: شاه چون توانسته از خطرات بحران بجهت و قدرتی به مراتب بیشتر از گذشته کسب کند. حتماً از این جریان درس‌های فراوانی گرفته است و احتمالاً ترجیح خواهد داد که منبهد همان روش‌های گذشته را در حکومت دنبال نکند. به همین جهت او از امروز به بعد نه تنها شاهی بهتر، بلکه مردی بهتر نیز خواهد بود(!).

#### چهارشنبه ۱۳ سپتامبر ۱۹۷۸ [۲۲ شهریور ۱۳۵۷]

مادرم به اتفاق فرهاد امروز وارد لندن شدند و گفتند که: اوضاع در ایران کاملاً آرام است.

#### پنجشنبه ۱۴ سپتامبر ۱۹۷۸ [۲۳ شهریور ۱۳۵۷]

در جلسات علنی مجلس شورای ملی، دولت شریف امامی هدف حملات شدیدی قرار دارد، که بعضی از آنها بصورتی واقعاً کینه‌توزانه است. گرچه به نظر من، این جریان را جز نوعی باز شدن سوپاپ اطمینان برای خروج فشار داخلی نمی‌توان تعبیر کرد.

امروز لرد چالفونت تلفن کرد و گفت: تلکسی از تهران دریافت داشته که نشان می‌دهد هنوز برای نگارش کتاب «داستان پهلوی‌ها» موقعیت مناسبی وجود دارد. ولی من جوابش دادم که: در این باره چیزی شنیده‌ام.

#### شنبه ۱۶ سپتامبر ۱۹۷۸ [۲۵ شهریور ۱۳۵۷]

امیرعباس هویدا از تهران زنگ زد تا در مورد تلگرافی که بعد از استعفای او از وزارت دربار به عنوان اظهار ارادت و اخلاص برایش مخابره

۱- همانروز «علی امینی» در مصاحبه با روزنامه لوموند گفت: «فکر نمی‌کنم که بتوان شاه را نجات داد، لیکن رژیم را چرا...» - مترجم

کرده بودم، تشکر کند. موقعی که به او گفتم: در لندن اینطور استنباط می شود که بحران ایران تقریباً به پایان رسیده باشد، هویدا جوابداد: «من زیاد مطمئن نیستم و دلم هم نمی خواهد چیزی را پیشگوئی کنم».

ارتباط تلفنی با هویدا آنقدر ضعیف و نارسا بود که ناچار حرف هایمان را درز گرفتیم و بیش از چند جمله نتوانستیم با همدیگر صحبت کنیم. امروز در اخبار رادیو بی بی سی شنیدم که دولت شریف امامی سرانجام توانست با اکثریت ۱۷۶ موافق در برابر ۱۶ مخالف از مجلس رای اعتماد بگیرد<sup>۱</sup> و بعد از آنهم رادیو خبر داد که در تبریز چند چریک که لباس سربازان را به تن کرده بودند، به یک پست امنیتی حمله کرده و ۹ نفر را کشته اند. شب، قبل از خواب از رادیو بی بی سی شنیدم که زمین لرزه شدیدی در ایران رخ داده است.

یکشنبه ۱۷ سپتامبر ۱۹۷۸ [۲۶ شهریور ۱۳۵۷]

روزنامه های صبح یکشنبه لندن پر است از مطالب مربوط به حوادث هفته پیش ایران.

براساس مندرجات مطبوعات: جیمز کالاهان (نخست وزیر انگلیس) با ارسال نامه ای به تهران، مراتب حمایت خود از شاه و امیدواری نسبت به ادامه سیاست لیبرالیسم در ایران را به اطلاع شاه رسانده است. ولی «استان نیونس» و چند تن دیگر از نمایندگان پارلمان انگلیس، کالاهان را به خاطر این اقدام شماتت کرده اند، و علاوه بر آن از او خواسته اند که برنامه سفر سال آینده ملکه انگلیس به ایران را لغو کند.

تعداد کشته شده های زلزله ای که مرکزش در شهر طبرس قرار داشت به ۱۵ هزار نفر رسیده است. و در این باره فیلمی از تلویزیون نشان دادند که منظره ویرانیهای ناشی از زلزله در آن فوق العاده تأثرانگیز بود. با مشاهده این فیلم به خود گفتم: آیا این زلزله نمی تواند درست مثل حادثه آتش سوزی سینمای آبادان نشانه دیگری از خشم خداوند نسبت به اعمال رژیم باشد؟

۱- رای اعتماد به شریف امامی در مجلس شورای ملی روز ۱۹ شهریور اتفاق افتاد و تعداد آراء مخالف او نیز ۳۵ رای همراه با ۷ رای ممتنع بود. مترجم



سه‌شنبه ۱۹ سپتامبر ۱۹۷۸ [۲۸ شهریور ۱۳۵۷]

طبق آخرین آمار، تعداد کشته شدگان زلزله طبس به حدود ۲۲ هزار نفر رسیده است. شهبانو نیز در سفری که به منطقه زلزله زده داشت، شدیداً از کمبود دکتر، پرستار، چادر و پتو برای افراد خسارت دیده گله کرده است. توجه به گزارشهای مفصل مطبوعاتی که راجع به نارسائی در امور امدادی برای زلزله‌زدگان منتشر می‌شود، زنگ خطر را در گوشم به صدا درآورد. و به همین جهت طی تلگرافی برای «امیرخسرو افشار» (وزیر خارجه جدید) به او هشدار دادم که نسبت به بهره‌برداریهای سیاسی از این ماجرا غافل نباشد، و پیشنهاد کند که هرچه زودتر شخص لایقی برای سرپرستی کمک‌رسانی به زلزله‌زدگان تعیین شود تا نارسائیهای بیش از این ادامه پیدا نکند. در همین حال نیز سیل تقاضا برای کمک به زلزله‌زدگان و اظهار همدردی نسبت به آنان، از سوی افراد و موسسات گوناگون انگلیسی به سوی سفارتخانه روان شده است. که این مسأله به نوبه خود می‌تواند اعتقاد همیشگی مرا در مورد اینکه انگلیسها به هنگام مصیبت دوستان بسیار خوبی هستند، ثابت کند.

چهارشنبه ۲۰ سپتامبر ۱۹۷۸ [۲۹ شهریور ۱۳۵۷]

به تنهایی عازم فرودگاه لندن شدم تا از «میرفندرسکی» استقبال کنم، که

۱- رژیم شاه پس از توجه به وضعیت مصیبت‌باری که بر اثر حادثه زلزله طبس پیش آمده بود، درصدد بهره‌برداری سیاسی از این ماجرا برآمد و تمام قدرت تبلیغاتی خود را به کار انداخت تا با جلب نظر مردم به سوی این واقعه جانگداز، مسیر فکری ملت را از حرکت در جهت نهضت اسلامی منحرف کند و ذهن آنها را به سمت مسائل فرعی و حاشیه‌ای مثل: نارسائی در کمک‌رسانی به زلزله‌زدگان، حرکت ارتش برای امداد و بازسازی مناطق زلزله‌زده، و یا دلسوزی مقامات رژیم به حال زلزله‌زدگان، بکشاند... ولی در این مورد هم تیر شاه به سنگ خورد و صدور يك اعلامیه افشاگرانه از سوی امام خمینی در نجف مردم را هشیار کرد و همگان فهمیدند که ضمن شرکت در کمک‌رسانی به خسارت‌دیدگان، هرگز نباید از توجه به روند نهضت غافل بمانند. در اعلامیه امام آمده بود: «... زلزله طبس هر انسانی را متأثر و متألم می‌کند... (ولی) ملت مسلمان ایران بیدار باشید و زلزله و سیل و سایر عوامل شما را از مسیر منحرف نکنند. به تبلیغات اغفال‌کننده دستگاه شاه گوش ندهید، نهضت اسلامی را ادامه دهید، و تا برچیده شدن دستگاه قلدری و استبداد از قیام خود دست نکشید...» مترجم

او قبلاً در سال ۱۹۷۳ مورد غضب شاه قرار گرفته، و از قائم مقامی وزارت خارجه برکنار شده بود. ولی حالا به لطف دوستی با امیر خسرو افشار (وزیر خارجه جدید) مورد عفو شاه واقع، و در جریان سفرش به نیویورک قصد داشت دو روزی در لندن بسر برد.

ضمن صحبتی که با میرفندرسکی داشتم احساس کردم آرامش و اطمینان خاطر او خیلی بیشتر از پیش است و مثل من اعتقاد دارد که شاه بایستی حتماً بماند و به سلطنت خود ادامه دهد، زیرا رژیم جانشین او بطور مسلم آنقدر وحشتناک است که اصلاً نمی‌توان تحملش کرد(!).

میرفندرسکی ضمن قبول نظر من، که در باره او معتقد بودم: دیگر دوران گرفتاریهایش به پایان رسیده است، می‌گفت: «امیر خسرو افشار از من خواست طی نامه‌ای خطاب به معینیان (رئیس دفتر مخصوص شاه) از او بخواهم مراتب تشکر مرا از اینکه مورد عفو ملوکانه قرار گرفته‌ام، به اطلاع شاه برساند. ولی من از این کار سر باز زدم و در مقابل اصرار افشار به او گفتم که: چنین عملی شخصیت مرا خرد می‌کند و کسی که شخصیتش خرد شد دیگر بدرد هیچکس - حتی خودش هم - نمی‌خورد...».

پنجشنبه ۲۱ سپتامبر ۱۹۷۸ [۳۰ شهریور ۱۳۵۷]

به فرودگاه رفتم تا از امیر خسرو افشار (وزیر خارجه) استقبال کنم. و بعد موقعی که همراه افشار با اتومبیل عازم هتل کلاریج بودم، از او شنیدم که:

امیرعباس هویدا در موقعیت بسیار وخیمی قرار گرفته است. چون «شریعتمداری» در قم اعلام کرده که هویدا باید بخاطر سوءمدیریتش در سالهای اخیر به محاکمه کشیده شود. ولی شاه ضمن مخالفت شدید با این درخواست، در جایی اظهار داشته که: «محاکمه هویدا هیچ تفاوتی با محاکمه کل رژیم ندارد».

موقعی که افشار را در هتل کلاریج ترک می‌کردم، متوجه شدم که او به دلیل همراه داشتن چهار چمدان بسیار بزرگ هیچ تمایلی به اقامت در هتل ندارد و مطمئناً ترجیح خواهد داد اکثر اوقاتش را در آپارتمان خصوصی خود واقع در خیابان «اگزیشین» - که آنرا خیلی راحت تر از هتل توصیف می‌کرد - بسر برد.

جمعه ۲۲ سپتامبر ۱۹۷۸ [۳۱ شهریور ۱۳۵۷]

امیر خسرو افشار درباره امیر عباس هویدا می گفت:  
 «... هرگز خیال ندارم به کسی لگد بزنم که در سرایشی سقوط قرار گرفته است». و موقعی که امروز این حرف افشار را با میرفندرسکی - قبل از عزیمتش به نیویورک - مطرح کردم، جواب داد: «... بهتر است نگذاری بین احساسات خصمانه افشار نسبت به هویدا و روابط دوستانه اش با تو تداخلی ایجاد شود. چون شخصاً از افشار در تهران شنیده ام که می گفت: قصد ندارد راجی را از سفارت لندن بردارد، مگر آنکه شاه به این کار تمایل داشته باشد...».

توجه به این گفته، مرا به فکر فرو برد که اگر افشار واقعاً بخواهد مرا از سفارت لندن بردارد، کسب تمایل شاه - که به هر حال آنقدرها هم اراده قوی ندارد - زیاد مشکل نخواهد بود. و بعد که بیشتر به صحبت‌های میرفندرسکی اندیشیدم، به نظرم رسید که عقیده او راجع به روابط من با افشار و هویدا باید صحیح باشد. و اصولاً عاقلانه هم نیست که خود را با اختلافات موجود بین آن دو آشنا کنم. زیرا مسائل بین افشار و هویدا به گذشته آنها برمی گردد و به خاطر سالهای طولانی که هر دو در مشاغل گوناگون دیپلماتیک انجام وظیفه کرده اند، چون همواره امتیازات یکی بر دیگری رجحان داشته، طبیعتاً بین آنها رقابتها و حسادتهائی به وجود آمده که دامنه آن تا به امروز هم ادامه یافته است.

امروز ظهر که ناهار میهمان امیر خسرو افشار در هتل کلاریج بودم، راجع به اوضاع ایران با هم بحث کردیم. و در خلال آن از افشار شنیدم که: «... علی امینی به شدت مشغول توطئه برای ساقط کردن دولت است تا خودش را به مسند نخست وزیری برساند. و باید دانست که یکی از شرایط او هم در دست گرفتن تمام قدرتها منجمله نیروهای نظامی توسط نخست وزیر است. که مسلماً اگر چنین شود، خطرات فراوانی مملکت را تهدید خواهد کرد. چون ارتش صرفاً به شخص شاه وفادار است و اگر نخست وزیر بخواهد بر آن فرماندهی کند، این امر سبب از هم گسیختگی ارتش، و به دنبال آن بروز جنگ داخلی خواهد شد...»

افشار سپس به نقش آمریکا اشاره کرد و گفت:  
 «... آمریکاییها اصرار دارند مملکت را به سوی لیبرالیسم و مبارزه با فساد سوق دهند. و در این مورد، سفیر آمریکا هم به من تلفن کرد و اقدامات

اخیر دولت جدید را در مبارزه با فساد، ستود...».

خبر دیگری که از افشار به دست آوردم راجع به ملاها بود، که ضمن آن گفت: «... ملاها تصمیم دارند نام ۱۲ نفر از افراد سرشناس مذهبی را به دولت بدهند تا نخست‌وزیر از میان آنها ۵ نفر را برای عضویت در شورائی برگزیند که این شورا طبق قانون اساسی انطباق قوانین مصوبه مجلس با اصول اسلامی را مورد بررسی قرار دهد...». وپه دنبال آن افزود: «به هر حال برای ما راه دیگری وجود ندارد جز آنکه فعلا به ملاها امتیاز بدهیم ولی حداقل امیدواریم که این ۵ نفر عضو شورای بررسی مصوبات مجلس، افرادی باشند میان‌ه‌رو و منطقی...»<sup>۱</sup>.

سپس افشار مسیر بحث را عوض کرد و ضمن انتقاد از هویدا، اتهامات نادرستی را به او وارد آورد. که من هم بلافاصله صحبتش را قطع کردم و با لحنی آرام - ولی بسیار قاطع - گفتم: «... عالیجناب باید بدانید که هرچه شما و یا کسان دیگر راجع به شخص هویدا بگوئید، کوچکترین اثری در کاستن از احترام فراوان من نسبت به هویدا نخواهد داشت. احساسات ستایش‌آمیز من در مورد هویدا به قدریست که هر کجا راجع به او و سوابقش بدگویی بشنوم خود را موظف به دفاع میدانم، و اصلا هم برایم مهم نیست که چه کسی علیه او بدگویی می‌کند. بنابراین مایل‌م به اطلاع برسانم که قضاوت شما راجع به هویدا و دلایل رنجش شما از او هرچه باشد هرگز نمی‌خواهم در این باره چیزی بشنوم و امیدوارم که اگر برای احساسات من ارزشی قائل هستید، انتقادهائی که از هویدا دارید، حداقل در جلوی من به زبان نیاورید...».

افشار در مقابل گفته‌هایم با چهره‌ای برافروخته از خشم جواب داد: «بسیار خوب، خواسته شما را اجابت می‌کنم. و همانطور که گفتم هرگز علاقه ندارم به کسی لگد بزنم که سقوط کرده است. ولی قبل از اینکه بحث خودمان را تمام کنم، لازم می‌دانم یادآور شوم که هرچه تاکنون از زبان هویدا شنیده‌اید

۱- ملاهائی که این خواسته را با شریف امامی مطرح کرده بودند، وضعیتشان مشخص و نیات و مواضع آنها نیز در مقابل رژیم برای همگان آشکار بود. رژیم شاه نیز با مطرح کردن این مسأله قصد داشت اولاً برای مجلس شورای ملی مشروعیت به وجود آورد، و ثانیاً با آغستن مصوبات مجلس به رنگ و لعاب ظاهراً اسلام‌پسندانه، نوعی سیر ایمنی (شبه آنچه جعفر نمیری در سودان انجام داد) برای خود در مقابل سیل بنیان‌کن اسلام‌خواهی مردم ایجاد کند. ولی دیدیم که هیچیک از مسلمانان انقلابی از این طرح عوام‌فریبانه اغفال نشدند و کار را به جانی رساندند که شریف امامی در روز ۲۷ شهریور گفت: «... وضع طوری شده که می‌گوئیم روز است، مردم می‌گویند، نه!!». - مترجم

تمامش دروغ بوده است...».

خواستم پرسیم: دروغ در مورد چه چیزی؟ چه مطلبی؟ و چه کسی؟... ولی ترجیح دادم سکوت کنم و بیهوده بحثی را که نتیجه اش زیان بار است بیش از این ادامه ندهم.

دوشنبه ۲۵ سپتامبر ۱۹۷۸ [۳ مهر ۱۳۵۷]

نزدیک ظهر امیر خسرو افشار به اتفاق حسین اشراقی در حالیکه پرونده قطوری حاوی مطالب پخش شده توسط برنامه فارسی بی بی سی را به همراه داشتند، به سفارتخانه آمدند:

افشار پس از اشاره به محتویات پرونده، به من دستور داد با توجه به مطالب پخش شده از بی بی سی، نسبت به عدم رعایت بیطرفی از سوی گردانندگان بخش فارسی این رادیو، به آنها اعتراض کنم. و حسین اشراقی هم با تکان دادن سرش موافقت خود را با گفته افشار اعلام کرد. در جواب افشار گفتم: «البته همانطور که دستور داده اید اقدام خواهم کرد. ولی اگر اجازه دارم نظر خودم را هم بگویم...». که افشار گفت: «حتماً!» و من ادامه دادم: «... طبق دلایلی که عرضه خواهم کرد، اعتراض ما به بی بی سی اثر چندانی نخواهد داشت. به این شکل که: ما هرگز قادر نیستیم به آنها ثابت کنیم که در پخش مطالبشان یک طرفه عمل کرده اند. چون گرچه مقامات بی بی سی از این بابت اظهار تأسف خواهند کرد - و با اشتیاق فراوان نیز خود را آماده جلوگیری از انتشار گزارشهای غیر واقعی نشان خواهند داد - ولی مطمئن باشید که نه آنها هرگز تقصیری را به گردن خواهند گرفت، و نه ما خواهیم توانست ادعای خود را به صورتی که قابل قبولشان باشد، به اثبات برسانیم. ضمناً هم باید توجه داشته باشید که وزارت خارجه انگلیس هرگز از این بابت به بی بی سی فشاری وارد نخواهد آورد. چون در این صورت با حملات بی امان و کلای دست چپی در پارلمان انگلیس مواجه خواهد شد، که این و کلا نیز به نوبه خود با مخالفین چپگرای رژیم ایران - چه در ایران و چه در لندن - روابط بسیار نزدیکی دارند. و به این ترتیب، ضمن آنکه ما به طور مسلم هیچ موفقیتی در راه تغییر سیاست و خط مشی بی بی سی به دست نمی آوریم، باردیگر حساسیت فراوان و نقطه ضعف شدید خویش نسبت به برنامه های بی بی سی را آشکار کرده ایم...».

افشار در پاسخ اظهاراتم گفت: «... ولی خواسته های دولت ایران در این

مورد آنقدر صریح و روشن است که دیگر جایی برای شك و شبهه باقی نمی‌گذارد. به خصوص که آقای نخست وزیر نیز شخصاً به من گفته که: اطمینان دارد پرویز راجی بهتر و مؤثرتر از همه می‌تواند مراتب اعتراض ما را به اطلاع مقامات بی‌بی‌سی برساند...».

چون ناچار به اجرای این دستور بودم، به شرطی حاضر به تقبل آن شدم که ابتدا نظراتم را در باب علل بیهودگی چنین اعتراضی بنویسم، و آنگاه اگر افشار بعد از مطالعه دقیق این نوشته باز هم برای پیگیری جریان اعتراض اصرار داشت، دست به نگارش متن اعتراض نامه علیه بی‌بی‌سی بزنم. که افشار این شرط مرا پذیرفت.

سه‌شنبه ۲۶ سپتامبر ۱۹۷۸ [۴ مهر ۱۳۵۷]

حسین اشراقی با حالتی افسرده و نگران برای ملاقاتم به سفارتخانه آمد، ضمن صحبت راجع به گسترش روزافزون جو بی‌اطمینانی در تهران، گفت: «... وضع ایران بصورتی درآمده که هیچکس نمی‌داند فردا چه اتفاقی خواهد افتاد و در این میان واقعا هیچ مشاور دلسوز و قابل اعتمادی هم وجود ندارد که بتواند همراه با يك سلسله بررسیهای عمیق و اندیشمندانه در مورد دیدگاههای گوناگون موجود در کشور، توصیه‌های لازم را به دولت ارائه دهد. هرکس را که می‌نگری، جز حفظ منافع شخصی خود به مسأله دیگری نمی‌اندیشد و هرگز فکر اینکه واقعا کشور بکجا دارد می‌رود؟ به سر راه نمی‌دهد. شخص شاه نیز در مقابل انجام این توصیه که: دو خواهرش را - یکی از ریاست «شیر و خورشید سرخ»، و دیگری از ریاست «سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی» - بردارد، بشدت مقاومت می‌کند. و رویه او آشکارا حکایت از این دارد که به قدرت افسار گسیخته نیروهای مخالفش - پس از ایجاد فضای باز سیاسی - اصلا واقف نیست...»

امروز تلگرافی از وزارت خارجه ایران بدستم رسید که اطلاع می‌داد: «علیقلی اردلان» به عنوان وزیر جدید دربار منصوب شده است. و نیز: «... به دستور شاهنشاه، اعضای خانواده سلطنت از هرگونه دخالت، معامله، و مشارکت در امور مربوط به دولت و موسسات عمومی و یا شرکتهای داخلی و خارجی طرف معامله با دولت، منع شده‌اند. و می‌بایست در اولین فرصت، ریاست یا نیابت و یا سرپرستی کلیه سازمانها، موسسات، جمعیتها، شوراهای هیئتهای امناء، بنیادها، و آنچه را که مربوط به دستگاه اجرایی دولت است، به

سازمانهای مربوطه دولتی محول کنند...». باین ترتیب، منبعد دیگر دو خواهر شاه هیچ سمتی در ایران نخواهند داشت.

عصر امروز «سیروس غنی» - که بتازگی از آمریکا بازگشته است - به ملاقاتم آمد و با لحنی که حاکی از اطمینان خاطر او بود، گفت: «... چون آمریکائیه‌ها بتازگی متوجه شده‌اند که در صورت پیروزی خمینی چه فاجعه‌ای بیار خواهد آمد، تصمیم قاطع به حمایت از شاه گرفته‌اند. وبهین جهت نیز کارتر طی يك تماس تلفنی<sup>۱</sup> شاه، ادامه حمایت کامل آمریکا از او را اعلام داشته، وضمن آن هم به شاه اطمینان خاطر داده که مراتب پشتیبانی آمریکا از وی را به اطلاع ژنرالهای ارتش ایران نیز رسانده، تا مبادا آنها باین فکر بیافتند که خودشان راسا برای حمایت از شاه وارد میدان شوند...»

### چهارشنبه ۲۷ سپتامبر ۱۹۷۸ [۵ مهر ۱۳۵۷]

موقعیکه شنیدم، دريك مراسم تشریفاتی «آنتونی پارسونز» (سفیر انگلیس در تهران) گفته است که: «دولت بریتانیا از رژیم شاهنشاهی ایران حمایت می‌کند»، با خود گفتم: این مطلب برای رفع هرگونه تردید شاه نسبت به انگلیسها لازم بود.

ناهار امروز را با فرهاد و مادرم صرف کردم، وضمن آن از مادرم شنیدم که: از اقامت در لندن ناراحت است و میخواهد هرچه زودتر به ایران برگردد، ولو اینکه هیچ اطمینانی هم به اوضاع مملکت نداشته باشد.

در خبرهای امروز آمده بود که: هزاران کارگر صنعت نفت در خوزستان دست به اعتصاب زده‌اند وهدفشان از اعتصاب نیز تقاضای افزایش حقوق بوده است.<sup>۲</sup>

۱- «آنتونی پارسونز» روز ۴ مهر ۵۷ حمایت کامل دولت انگلیس را از شاه اعلام کرد، وضمن اشاره به نقش مهم ایران بعنوان «بزرگترین بازار صادرات انگلیس در قاره آسیا»، برقراری حکومت نظامی در ایران را نیز مورد تأیید قرار داد ودراین مورد اظهار داشت: «عزم جزم دولت ایران برای حفظ ثبات وامنیت کشور، بریتانیا را دلگرم کرده است... بیچاره آمریکائیه‌ها وانگلیسها که خیال می‌کردند کشتار ۱۷ شهریور، حرکت انقلاب را در نطفه خفه کرده وهمه انقلابیون را نیز از وحشت حکومت نظامی به کنج خانه‌ها کشانده است... مترجم

۲- اعتصاب روز ۵ مهر ۱۳۵۷ تنها مربوط به ۲۰۰۰ تن از کارکنان نفت جزیره خارک بود. وگرنه قبل از آن اکثر کارکنان نفت (حدود ۳۰ هزار نفر) در آبادان و تهران و اهواز و گچساران و آغاچاری اعتصاب خود را آغاز کرده بودند. - مترجم